

پیدایش باب ۳۲

Your browser does not support the audio element

آمادگی یعقوب برای ملاقات با عیسو

۱ وقتی یعقوب در راه بود، چند فرشته با او روبه‌رو شدند. ۲ یعقوب آنها را دید و گفت: «اینجا لشکر خداست.» پس اسم آنجا را «مهانیا» گذاشت.

۳ یعقوب چند نفر قاصد به آدوم فرستاد تا نزد برادرش عیسو بروند. ۴ به آنها گفت: «به آقای عیسو بگویید، من یعقوب بنده تو هستم و تا به حال نزد لابان بودم. ۵ من در آنجا صاحب گاوها، الاغها، گوسفندان، بزها و غلامان شدم. حالا برای تو پیغام فرستاده‌ام به این امید که مورد لطف و توجه تو قرار بگیرم.»

۶ وقتی قاصدان پیش یعقوب برگشتند، گفتند: «ما نزد برادرت عیسو رفتیم. او الآن با چهارصد نفر به استقبال تو می‌آید.» ۷ یعقوب نگران شد و ترسید. پس همراهان خود و گوسفندان، بزها، گاوها و شتران خود را به دو دسته تقسیم کرد. ۸ او با خود گفت: «اگر عیسو بیاید و به دسته اول حمله کند، دسته دوم می‌تواند فرار کند.»

۹ پس یعقوب دعا کرد و گفت: «ای خدای پدرم ابراهیم و خدای پدرم اسحاق، ای خداوندی که به من فرمودی: 'به سرزمین خود و به نزد فامیل خود بازگردم و تو همه چیز را برای خیریت من به کار خواهی برد.' ۱۰ من بنده تو هستم و ارزش این همه مهربانی و وفاداری را که به من کرده‌ای ندارم. من فقط با یک عصا از این اردن عبور کردم، ولی حالا که برگشته‌ام مالک دو گروه هستم. ۱۱ حالا دعا می‌کنم که مرا از دست برادرم عیسو نجات بدهی. من می‌ترسم که او بیاید و به ما حمله کند و همه ما را با زنها و بچه‌ها از بین ببرد. ۱۲ تو قول دادی همه چیز را برای من به خیریت بگردانی و نسل مرا مانند ریگهای کنار دریا آنقدر زیاد کنی که کسی نتواند آنها را بشمارد.»

۱۳ او شب در آنجا ماند و سپس از آنچه داشت هدایایی برای برادرش عیسو تهیه کرد. ۱۴ دویست بز ماده و بیست بز نر، دویست میش و بیست قوچ. ۱۵ سی شتر شیرده با بچه‌های آنها. چهل گاو ماده و ده گاو نر. بیست الاغ ماده و ده الاغ نر. ۱۶ آنها را به چند گله تقسیم کرد و هر گله را به یکی از غلامانش سپرد. به آنها گفت: «شما جلوتر از من به دنبال هم بروید و بین هر گله فاصله بگذارید.» ۱۷ به غلام اول دستور داد: «وقتی برادرم عیسو تو را دید و پرسید 'اربابت کیست و کجا می‌روی و این حیوانات مال کیست؟' ۱۸ تو باید بگویی 'اینها مال بنده تو یعقوب است. او اینها را به عنوان هدیه برای آقای عیسو فرستاده است. خود او هم پشت سر ما می‌آید.'» ۱۹ همین‌طور به دومی و سومی و به همه کسانی که مسئول این گله‌ها بودند، گفت: «شما هم وقتی عیسو را دیدید باید همین را بگویید. ۲۰ بگویید بنده تو یعقوب پشت سر ماست.» یعقوب فکر می‌کرد که با این هدایایی که قبل از خودش می‌فرستد ممکن است عیسو را خشنود گرداند تا وقتی او را ببیند مورد بخشش او واقع شود. ۲۱ پس هدایا را جلوتر فرستاد و خودش شب را در

اردوگاه به سر برد.

کشتی گرفتن یعقوب در فنیئیل

۲۲ همان شب یعقوب برخاست. دو زن و دو صیغه و یازده فرزند خود را از وادی بیوق گذرانید. ۲۳ بعد از آن تمام دارایی خود را هم از وادی گذرانید. ۲۴ اما خودش به تنهایی در آنجا ماند.

سپس مردی آمد و تا طلوع صبح با یعقوب کشتی گرفت. ۲۵ وقتی آن مرد دید که نمی‌تواند یعقوب را مغلوب کند، ضربه‌ای به ران یعقوب زد و ران او از جا در رفت. ۲۶ پس آن مرد گفت: «بگذار بروم، چون سپیده صبح می‌دمد.»

یعقوب گفت: «تا مرا برکت ندهی، نمی‌گذارم.»

۲۷ آن مرد پرسید «اسم تو چیست؟» یعقوب گفت: «اسم من یعقوب است.»

۲۸ آن مرد گفت: «بعد از این اسم تو یعقوب نخواهد بود. تو با خدا و انسان مبارزه کردی و پیروز شدی. پس بعد از این اسم تو اسرائیل خواهد بود.»

۲۹ یعقوب گفت: «حالا اسم خودت را به من بگو.»

اما او گفت: «چرا اسم مرا می‌پرسی؟» و پس از آن یعقوب را برکت داد.

۳۰ یعقوب گفت: «من خدا را روبه‌رو دیده‌ام و هنوز زنده‌ام.» پس اسم آن محل را فنیئیل گذاشت. ۳۱ وقتی یعقوب فنیئیل را ترک می‌کرد، خورشید طلوع کرد. یعقوب به خاطر ضربه‌ای که به رانش خورده بود، می‌لنگید. ۳۲ حتی امروز هم بنی‌اسرائیل ماهیچه کاسه ران را نمی‌خورند. زیرا همین قسمت از ران یعقوب ضربه خورده بود.